

شعار ساواک این بود:

شلاق خلاق است!

معرفی موزه عبرت در گفت‌وگو با سید محمود رضویان

بودند، توجهم را جلب کرد. روی هر کدام از آنها مشخصات یک نفر نوشته شده بود؛ کسی که روزی با چشمان بسته به آنجا آورده شده بود. اگر ساعت‌های زندانی بودن آن چند هزار نفر زندانی را که حالا فقط اسمها و عکسهایشان روی در و دیوار بود، با هم جمع بزنیم، چند قرن رنج و آه و آرزو می‌شد!

در انتهای حیاط، ساختمانی مکعب مستطیل بنا شده است، اما اگر از بالا به آن نگاه کنی، فضای داخلی آن استوانه‌ای بلند است؛ مثل چاه. امروز این‌جا هستم تا با یک نفر که زنده از این چاه بیرون آمده، حرف بزنم. همراه هم از راهروها، بندها و سلول‌ها، اتاق‌های بازجویی و فضاهای دیگر کمیته که حالا یکی از موزه‌های تاریخ پررنج بشر است، می‌گذریم و او از خاطرات دوران زندان می‌گوید. قصه این گزارش، حکایت زندانیهای انجاست. تلخ است اما باید به یادش بیآوریم، زیرا آن که گذشته‌اش را فراموش می‌کند، محکوم به تجربه‌های دوباره است.

حالا به این‌جا می‌گویند: «موزه عبرت»! پیش از این اسمش کمیته مشترک بود؛ «کمیته ضد خرابکاری ساواک و شهربانی». اسمی که هر آدم جگرداری را وحشت‌زده می‌کرد!

می‌گویند **محمد رضا شاه**، در سفر سال ۱۳۲۸ به اروپا، از ملکه انگلستان می‌پرسد: «شما چگونه از اخبار مملکت خود و دنیا به‌طور روزانه مطلع می‌شوید؟» ملکه انگلیس گفت: «۷۰ سال است که برای این کار سازمان ویژه‌ای داریم. گزارش‌ها را در یکی دو برگ خلاصه می‌کنند و به اطلاع بنده و نخست‌وزیر می‌رسانند.»

این ملاقات به تأسیس «دفتر ویژه اطلاعات» انجامید. بعد از مدتی هم «ساواک» به وجود آمد که توسط «موساد» تجهیز شد و آدم‌هایش برای شکنجه و بازجویی دوره دیدند تا هر صدای مخالفی را سرکوب کنند. امروز وقتی از در بزرگ و آهنی کمیته پایم را به داخل گذاشتم، برق صفحات فلزی که روی آجرهای بهمنی دیوارهای حیاط نصب شده

آرام، صمیمی و هنوز هم مانند سالهای دوره دبیرستان پرشور و انرژی است! این ویژگی آخر را از خاطراتی که با هم مرور کردیم، شناختم. با هم به سالهای کودکی او بازگشتیم.

– مغازه اخوی‌ام نزدیک مدرسه فیضیه بود. محیط آن‌جا برایم دوست‌داشتنی و جذاب بود. بعد از مدرسه به کتاب‌خانه فیضیه می‌رفتم و بساط کتاب و دفتر مشقم را آن‌جا پهن می‌کردم.

بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، مرجع عالی‌قدر تشیع، هر روز در مساجد شهر مراسم ختم برگزار می‌شود و او برای اولین بار آقا روح‌الله خمینی را در این مجالس می‌بیند.

– در عالم کودکی به شدت مجذوب او شدم. بارها و بارها هروقت می‌دیدمشان، جلو می‌دویدم و دستشان را می‌بوسیدم. فیضیه را در ۵۱ خرداد ۱۳۴۲ به خاطر می‌آورد. شاخ و برگ‌های شکسته، عمامه و لباسهای خون‌آلود طلبه‌ها و ... به دوره دبیرستان می‌رسیم.

– آقای فیض دبیر مثلثات که یکی از دانشجویان مبارز دانشگاه علم و صنعت



فریادها هیچ کس نشنید اما پیام آنها گوشها را کر کرد!

نداشتیم. نمی‌دانستم چه کنم. کمی در خیابان‌های اطراف زندان پرسه زدم. از دور در تاریکی چند نفر را دیدم که هنوز گوشه دیوار زندان نشسته بودند. یکی از آنها به نظرم آشنا آمد. از اقوام بود. به این امید که مرا میان زندانیان آزاد شده ببیند، به استقبال آمده بود. چون خانواده‌ام در قم بودند و فامیلی جز او در تهران نداشتیم. **سید محمود رضویان در سال ۱۳۳۴ در قم به دنیا آمده است. خوش‌رو،**

در روزهای پایانی دی ماه ۱۳۵۷، درست چند هفته قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، به دست نیروهای مردمی از زندان آزاد می‌شود.

– زندان قصر مملو از جمعیت بود. وقتی پایم را از در بیرون گذاشتم، مردم مرا روی دستهایشان بلند کردند. چندساعتی همه شادی کردیم. بعد چون حکومت نظامی بود، همه به خانه‌هاشان رفتند. وسایلم را به یکی از هم‌بندپایم داده بودم. پولی



▲ نا امید کردن بازجویان
امید به زندگی را در همه
زندانیان زنده می‌کرد.



▲ نام تمام کسانی که
روزی به کمیته مشترک
آورده شده‌اند روی
دیوارها حک شده‌است

بود، در حاشیة کلاس گروهی تشکیل داد. من نیز جزو این گروه بودم. کتابها و اعلامیه‌هایی را که به دستش می‌رسید، به ما می‌داد تا مطالعه کنیم. در خانه‌اش جلسه می‌گذاشت، به کوه‌نوردی می‌رفتیم و ما را به دیدار استادان و علمای مبارز می‌برد. در هر فرصتی که پیش می‌آمد، دربارهٔ موضوعات گوناگون با هم صحبت می‌کردیم.

در سه سال آخر دبیرستان فعالیت‌های سیاسی‌اش به اوج می‌رسد. ۱۷ سالگی او زمانی است که مبارزة انقلابی، شکل مسلحانه به خود گرفته است. دیپلمة ریاضی است و به دانشگاه فکر می‌کند، اما وقتی پیام تاریخی آیت‌الله خمینی به مردم، به ویژه جوانان را دربارهٔ برخورد با ثناگویان شاه می‌شنود، با همکلاسیه‌هایش تصمیم می‌گیرند، یکی از واعظان منبری را که در سخن‌رانیهایش به جان شاه دعا می‌کرد، تنبیه کنند.

- بعد از عملیات، آقای فیض دبیر مثلثاتمان دستگیر شد و ساواک سراغ من هم آمد. حوالی ظهر بود. محله محاصره شده بود. به مادرم گفته بودند از دوستانم هستند. وقتی وارد خانه شدم، دستگرم کردند. در دادگاه اول چون هنوز به سن قانونی نرسیده بودم، به پنج ماه زندان محکوم شدم. طبق قانون باید مرا به دارالتأدیپ می‌فرستادند، اما برای آن که فضای آن‌جا را با بیان عقایدیم به هم نریزم، مرا به زندان بزرگ سالان بردند.

در دادگاه دوم به یک سال زندان محکوم می‌شود. تهیه و پخش اعلامیه، همکاری با افراد ضد سلطنت، تشکیل گروههای انقلابی و ... از جرمهای او هستند.

- صد روز آزاد بودم. در این فاصله، چون می‌دانستم تحت‌نظر هستم، سعی کردم ساواک را بفریبم و شرایط را عادی نشان دهم. اما در هر فرصتی که پیش می‌آمد، دوستان مبارزم را پیدا می‌کردم، به آنها گزارش می‌دادم و اطلاعات جدید می‌گرفتم. در کل محور اصلی اطلاع‌رسانیها این بود که به آنها بگویم

شعار ساواک این بود:

«شلاق، خلاق است!»
 - کم نبودند کسانی که زیر شکنجه حاضر می‌شدند حتی علیه خودشان اعتراف کنند. یکی از بچه‌های شوخ طبع برای این که بازجویی را دست بیندازد، می‌گوید اعلامیه را از دوستم در بندرعباس گرفتم. بازجو می‌پرسد: آن وقت تو کجا بودی؟ دوستم می‌گوید: بندر انزلی! مأمور ساواک عصبانی می‌شود و می‌پرسد: چه طوری از بندرانزلی به بندرعباس رفتی؟! می‌گوید: با قایق می‌پرسم: بگو بینم چه طور با قایق رفتی؟ این دوست ما هم پاسخ می‌دهد: اگر شما به اندازه من کتک خورده بودید، با قایق می‌رفتید و سر از اقیانوس آرام در می‌آوردید!

آشنایی و ارتباط قوی با اصول اولیه قرآن و نهج‌البلاغه آن قدر او را مطمئن و آرام می‌کرد که می‌توانست با صبوری فشارها را تحمل کند.

- اگر در دوره دبیرستان به مطالعه

ساواک در زندان به دنبال کدام دسته از اطلاعات است... در دوران آزادی، کار با اسلحه را آموزش دیدم، اما به هیچ کدام از عملیاتهای مسلحانه نرسیدم.

در دادگاه بعدی به اعدام محکوم می‌شود، اما در دادگاه نهایی حکم اعدام به حبس ابد تقلیل می‌یابد و بعد از گذشت چهار سال از دوران محکومیتش، انقلاب می‌شود و ...

- در زندان مسئول خبر بودم. با هزار و یک ترفند از زندانیهایی که ملاقاتی داشتند، اخبار بیرون را می‌گرفتم و بعد از دسته‌بندی به بقیه اطلاع‌رسانی می‌کردم.
در پذیراییهای مأموران شکنجه ساواک، نام هیچ کدام از دوستانش را بر زبان نمی‌آورد.

- ۱۷ سال بیشتر نداشتیم. اگر بگویم اصلاً از وحشیگریهای ساواک نمی‌ترسیدم، اغراق نکرده‌ام. همیشه با خونسردی به دنبال فریب آنها بودم تا اطلاعاتی به آنها ندهم که پای هم کلاسی‌هایم به فضای بد و وحشتناک زندان باز شود. به

معظم رهبری، آقای هاشمی، «خسی در میقات» جلال آل احمد، «شهادت» دکتر شریعتی، «انقلاب تکاملی» جلال‌الدین فارسی، و بسیاری از کتابهای دیگر که به کتابهای ممنوعه مشهور بودند، برایم شیرینی خاصی داشت. اما مطالعه چنین کتاب‌هایی جرم به حساب می‌آمد و باید هزینه آن را می‌پرداختم! حتی هم کلاسیهایم هم نباید آنها را در دست‌ان می‌دیدند!

آرش نام بازجوی او بود. همه بچه مذهبیها زیر دست او می‌رفتند! آقای رضویان، به طرز فجیعی توسط او شکنجه می‌شود!

- بعد از انقلاب وقتی از طرف دادستانی دعوت به همکاری شدم و به زندان اوین رفتم، آرش را آنجا دیدم. امروز خوش‌حالم که آن روزها برای یک لحظه هم به انتقام فکر نکردم؛ حتی به اندازه زدن یک سیلی! حضرت امام (ره) هم از همه خواسته بودند صبور باشند و به هیچ‌کدام از زندانیان انقلاب، حتی شکنجه‌گران جسارت نکنند.



گاهی زندان به یک دانشگاه تبدیل می‌شد



زندان جای زنان هم بود چون سهمی از انقلاب داشتند.

همین خاطر، وقتی می‌پرسیدند کتابها و اعلامیه‌ها را از کجا آورده‌ای، می‌گفتم: از جامهری مسجد یا جاکفشی کتاب‌خانه. وقتی هم فشارها زیاد می‌شد، تعدادی از جوانانی را که تازه فوت کرده بودند و زمان آزادی، آنها را شناسایی کرده بودیم، با مشخصات و آدرس معرفی می‌کردم.

همین خاطر، وقتی می‌پرسیدند کتابها و اعلامیه‌ها را از کجا آورده‌ای، می‌گفتم: از جامهری مسجد یا جاکفشی کتاب‌خانه. وقتی هم فشارها زیاد می‌شد، تعدادی از جوانانی را که تازه فوت کرده بودند و زمان آزادی، آنها را شناسایی کرده بودیم، با مشخصات و آدرس معرفی می‌کردم.



خودروهای ساواک
در کمیته مشترک

هیچ کدام از مردم
ایران فراموش
نخواهند کرد که
انقلاب مدیون
دانش آموزان مبارز
در سالهای ۱۳۵۶
و ۱۳۵۷ است



از تصویر بالا تا
تصویر پایین یک
«جوانی» طی شده!

- آقای رضویان! گوشه‌ای کوچک از تجربه‌های گران‌قیمت یک دانش‌آموز مبارز، بعد از گذشت چنددهه، در چه جمله‌هایی می‌تواند به دانش‌آموزان دبیرستانی نسل جدید گفته شود؟
- عزیزانم! اگر حوادث بعد از انقلاب را مرور کنید، متوجه می‌شوید که شخصیتها و گروههای زیادی با افکار، اعتقادات و عملکردهای متفاوت آمدند و رفتند. اما فقط آنهایی از اصول اولیه اسلام و انقلاب منحرف نشدند که دیدگاه خودشان را با شاخصهای اصلی انقلاب تنظیم کردند. همیشه سعی کردم در سالهای مبارزه بعد از انقلاب، افکارم را با معیارهای

حضرت امام(ره) هماهنگ کنم و امروز هم ولایت فقیه شاخص من است. به همین خاطر من و بسیاری از دوستانم در مقابل گروهها و شخصیت‌هایی که سراغمان می‌آمدند تا از وجهه مبارزاتی ما سوء استفاده کنند، ایستادگی کردیم و گرفتارشان نشدیم. در هر مسیری که قرار بگیری، به راهنما نیاز دارید. شاقول و ستون خیمه انقلاب را بشناسید. از شخصیتها و گروههای رنگارنگ پیروی نکنید، چون شما را در میان راه جا خواهند گذاشت!
بی‌انصافی و ناجوانمردی است اگر هر کدام از ما فراموش کنیم که بهای

سنگین آزادی را چه کسانی پرداختند!
- هیچ کدام از مردم ایران فراموش نخواهند کرد که انقلاب اسلامی مدیون دانش‌آموزان مبارز در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ است. دلیل محکم ما هم این است که آنها اهل حسابگریهای مادی نبودند و به دنبال خیر و صلاح دنیوی هم نرفتند؛ بلکه خالصانه و معصومانه با یک دنیا شور و انرژی به میدان آمدند. در ۱۳ آبان با تحقیر رژیم آن را مستأصل کردند. هویت رژیم زیر سؤال رفت. چون گروهی از جامعه بی‌کفایتی آن را مطرح می‌کردند که هیچ ترسی از آینده نداشتند!

